

وظایف شیعیان در عصر غیبت

استاد اوجی شیرازی

فاطمیه ۱۴۴۵

جلسه اول: سنت امتحان الهی / امتحان مشترک تمام مردم در تمام زمان‌ها / چرا اِرْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَةً نَفَرٌ؟ /

نصرت امام، اولین وظیفه ما در زمان غیبت / اصحاب الحسین، الگوی نصرت امام /

دو ویژگی مهم اصحاب الحسین: معرفه الامام، تسلیم بودن در برابر امام

اعوذ بالله من الشیطان اللّعين الرَّجیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کلّ ساعه، ولیاً و حافظاً و قائداً و
ناصرأ و دليلاً و عیناً حتی تُسکنه ارضک طوعاً و تُمَتِّعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

اگرچه ندیدی وفاداری از من / مبادا دمی چشم برداری از من / خجالت‌زده هستم آقا که سر زد/ بدون توجه، گنه
کاری از من / امام زمانم، دعاهاى خیرت / دوا کرده یک عمر، بیماری از من / مرا یک سحر راهی کربلا کن / بیا و
سحر کن شب تارى از من / به جز گریه بر داغ جدّ غریبت / متاعی ندارم، خریداری از من؟ / بمیرم بر احوال زینب،
که فرمود/ کجایی حسینم؟ خبر داری از من؟

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَتِّصَّارَ اللَّهِ. (صف/۱۴)

خدا به آبروی امیرالمومنین فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.

نسألك اللهم يروح على بن ابيطالب عليه السلام الذى لم يشرك بالله طرفة عين ان تعجل فرج مولانا صاحب الزمان. هديه محضر اميرالمومنين و سيدة نساء العالمين، جهت عرض تسليت به محضر بقیة الله فى الارضين صلوات الله عليهم اجمعين صلواتی تقدیم کنید. اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

• یکی از سنت‌های قطعی الهیه، سنت امتحان و ابتلاست.

و خداوند متعال می‌فرماید: «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنُ» (فجر/۱۵) وقتی نعمتی به او می‌دهیم و او را اکرام می‌کنیم، امتحان در حق اوست. و وقتی هم که «قُدِّرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ» (طلاق/۷) رزقش را مقدّر کردیم، بالا و پایین در زندگی‌اش آمد، این هم امتحان است؛ تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد.

هر کسی هم به حساب خودش امتحانی دارد. «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِيرٍ الصَّابِرِينَ» (بقره/۱۵۵)

اما امتحانی مشترک است بین تمام مردم، در تمام ازمونه و در تمام مکانها و آن امتحان مشترک همه ما «الْبَابُ الْمُبْتَلَىٰ بِهِ النَّاسُ.» همه ما به وسیله امام زمان مان امتحان می‌شویم.

مردمان زمان امیرالمومنین سلام الله علیه را ببینید. آن هفت میلیون نفری که گوستاو لوبن فرانسوی در کتاب "تمدن اسلام و عرب" می‌گوید، پیغمبر اکرم با تلاشی که کردند، هفت میلیون نفر را در آن زمان، بدون هیچ رسانه‌ای، افرادی که تا خرخره غرق در لجن‌زار جاهلیت بودند، را مسلمان کردند. اما بعد از شهادت رسول خدا «إِرتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَةَ نَفَرٍ.»

رفقا، حرف فاطمیه این است. با همه وجودتان عنایت کنید. «إِرتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَ» همه مردم مرتد شدند! چطور مرتد شدند؟ نمازها ترک شد؟ مسجدها خالی شد؟ نمازشان را که می‌خواندند هیچ، نماز هم اضافه کردند. تراویح هم اضافه کردند. یعنی نماز می‌خواندند. روزه می‌گرفتند. مناسک دینی را عمل می‌کردند. حتی شاید بعضی- هایشان هم می‌دانستند که اولی و دومی غاصب هستند.

رفقا، این غم را ما کجا ببریم؟ که امیرالمومنین سلام الله علیه رو کنند به همسر جوان‌شان، ای کاش جوان نبود.. ای کاش باردار نبود.. این غم کجا برم که تو را مردها زدند! ای کاش مردها جسارت نمی‌کردند.. بعد از این همه جسارت،

سیده نساء العالمین فرمود علی جان، مگر من مُرده‌ام که «اِشْتَمَلْتُ شَمْلَةَ الْجَنِّينِ؟» مگر من مُرده باشم بینم علی من، به‌مانند جنینی که در شکم مادر است، به خودش پیچیده باشد. من خودم می‌روم در تک تک خانه‌هایشان را می‌زنم. من خودم می‌روم برایت یار و یاور جمع می‌کنم. بعد فکر کنید حضرت زهرا...

(نمی‌شود یک حرفی را زیاد تکرار کرد. خدا می‌داند من، فاطمیه از هر ده تا حرفم، نُه تای آن را می‌خورم. چون نمی‌شود راحت گفت.)

این بانو در آن وضعیت، سوار بر مرکب، دست امام حسن و امام حسین را بگیرند، نصف شب، در خانه تک تک این نامرد مردمان را بزنند. امیرالمومنین بگویند فاطمه جان، اگر گفتند چه کسی پشت در است، من چیزی نمی‌گویم. اگر من بگویم، در را باز نمی‌کنند.

خیلی‌ها می‌گفتند دیر آمدید. بعضی‌ها هم قول یاری می‌دادند. حضرت زهرا سلام الله علیها فرمودند آیا پدرم بعد از غدیر، بهانه‌ای برای کسی گذاشت؟

محمود بن بُبید گفت بی‌بی جان، اگر حق با علی است که با علی است، بسم الله، دست به شمشیر بزند. حضرت فرمودند «مَثَلُ الْإِمَامِ مَثَلُ الْكُفَّةِ إِذْ تُؤْتَى وَلَا تَأْتِي.» باید شما بیایید دور سرش بچرخید. یعنی بعضی‌ها توی دل‌هایشان هم بود که حضرت را یاری کنند، اما چرا «إِذَا رَأَى النَّاسَ بَعْدَ النَّبِيِّ إِلَّا ثَلَاثَ»؟

ته‌اش را به شما بگویم رفقا، مقدمه‌چینی نکنم. مَخْلَص کلام این است که اینها وظایف‌شان را نسبت به امام‌شان انجام ندادند! اینها موظف بودند به یاری امام‌شان. و امروز هم من و شما موظف به یاری امام زمان سلام الله علیه هستیم. مگر می‌شود فاطمیه جمع شویم، آتش بگیریم، بسوزیم و لعن کنیم کسانی را که حضرت زهرا در خانه‌هایشان را زدند، فرمودند علی، غریب است؛ بلند شوید بیایید مسجد، نیامدند. لعن کنم کسانی را که مظلومیت حضرت زهرا و امیرالمومنین را شنیدند و در خانه نشستند؛ اما فکر نکنم ما برای امام زمان‌مان چه کردیم؟

اینکه می‌گویم ما چه کردیم، نه به عنوان یک سخنرانی آمده باشم اینجا خطابی حرف بزنم. خدا شاهد است اولین بیچاره‌ی این حرف‌ها خودم هستم. دارم درد دل می‌کنم. اگر من هم برایشان به درد بخور بودم، نمی‌گفتند "هو الوحيد". نمی‌گفتند امام زمان، تنهاست. نمی‌گفتند "هو الطريد" او طرد شده است.

تمام حرف فاطمیه این است که آب می‌شد چو شمع و دختر او/هم‌چو پروانه گرد مادر بود/ بانوی خانه با دو چشم کبود/ اشک‌ریزان به فکر شوهر بود/ با همه خون‌دلی دلش خوش بود/ که فدایی راه حیدر بود.

گفت دلم بهر علی می سوخت / چون قنفذ مرا می زد.

بعد از تمام ماجراهایی که در سوخته، آتش گرفته.. چه عرض کنم؟ سربسته فقط دارم می گویم.. چی بگویم؟ یا بن الحسن، آقا ببخشید. سربسته بگویم که هشت جای پیکر حضرت زهرا شکسته بود... یکی اش به نص فرمایش پیغمبر، استخوان سینه بود. فردای این همه جسارت، دَخَلَتْ أُمُّ سَلَمَةَ عَلَى سَيِّدَةِ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ... ام اسلمه محضر حضرت زهرا سلام الله علیها آمده است، می گوید: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ عَنْ عِلَّتِكَ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ؟» بی بی جان، حالتان چطور است؟ حضرت زهرا یک آهی کشیدند. فرمودند ام سلمه، حالم خیلی بد است. «أَصْبَحْتُ بَيْنَ كَمَدٍ وَكَرْبٍ». پرسید: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ عَنْ لَيْلَتِكَ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ؟» دیشب را چطور به صبح رساندید؟ درد چیست؟ به من بگویید شاید من بتوانم مداوایی کنم. فرمودند ام سلمه، درد اصلی من این است: «فَقَدَ النَّبِيُّ وَظَلِمَ الْوَصِيُّ». تمام درد من این است که علی، مظلوم است. علی، غریب است. و امروز هم حرف این است که دلی شکسته تر از من در آن زمانه نبود/ در این زمان دل فرزند من شکسته تر است.

انشاء الله این شبها حرف ما این است، درد دل ما در این پنج شب این است که ما در زمان غیبت امام زمان علیه السلام چه وظایفی داریم. ما چه باید بکنیم برای او.

اولین وظیفه، وظیفه ی نصرت است.

باید یار باشیم. باید یاور او باشیم. چطور یاری کنیم؟ چطور یآوری کنیم؟ الهی الان تک تک ما کربلا بنویسند. بعد بیایی پایین پای ابی عبدالله که ضریح اصحاب الحسین سلام الله علیهم اجمعین است، صورت بگذاری روی آن ضریح، زیارت نامه بخوانی:

(دلم هوای حرم کرده است می دانی / دلم هوای دو رکعت نماز بالا سر)

اَلسَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا اَنْصَارَ اللهِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا اَنْصَارَ رَسُولِ اللهِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا اَنْصَارَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ، اَلسَّلَامُ عَلَیْكُمْ یا اَنْصَارَ فَاطِمَةَ... شما یاوران حضرت زهرا سلام الله علیها بودید.

یک به یک می خوانیم تا این عبارت: «أَنْتُمْ لَنَا سَبَقٌ وَ نَحْنُ لَكُمْ تَبِعٌ». شما پیش روی ما در حرکت هستید، ما پشت سر شما باید راه برویم. یعنی باید در این امتحانی که خدا از همه من و شما می گیرد، امروز من مورد این امتحان هستم، شما مورد این امتحان هستید، در این امتحان باید ببینم الگوی من کیست؟ اصحاب الحسین علیهم سلام الله. چرا که در زیارت شان می خوانیم: «أَنْتُمْ لَنَا سَبَقٌ وَ نَحْنُ لَكُمْ تَبِعٌ».

- اولین وظیفه ما در زمان غیبت امام زمان، نصرت امام است.
- چگونه باید نصرت کنیم؟ از اصحاب الحسین سلام الله علیهم اجمعین الگو بگیریم.

«فُزْتُمُ وَاللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً» عرب‌ها می‌گویند فلانی نَاجِح شد، یعنی نمره قبولی گرفت، ده را گرفت. فُزْتُمُ یعنی در این مسابقه نفر اول شد. نفر اول به خط پایان رسید. فُزْتُمُ وَاللَّهِ یعنی شما در امتحان نصرت امام اول شدید. فَوْزاً عَظِيماً، چقدر هم قشنگ اول شدید.

وقتی شب عاشورا شد، خسرو ناطق، خداوند سخن / گفت با اصحاب کای اصحاب من / هرکه فردا باشد اندر نزد من / افتدش سر از تن و دست از بدن / جملگی نادیدتان انگاشتم / بیعت خود از شما برداشتم. (می‌خواهید بروید، بروید). اینجا بود که زهیر گفت حبیباً بگیر از ما جان / حبیب گفت حسینا بگیر از ما سر.

اولُ مَنْ ابْتَدَأَ بِالْكَلامِ، اولین کسی که بلند شد حرف زد، ابوالفضل العباس سلام الله علیه بود: «لَا أَرَانَا اللَّهَ ذَلِكَ الْيَوْمَ ابداً.» یک جا فقط روی حرف برادر حرف زده باشد، اینجاست که فرمود روز مرگ عباس باشد، بخواهد برادرش را رها کند.

بعد جناب عابس بلند شد یک حرفی زد. کنون به معرکه عابس اَجَنَّتْ گویان / درید پیرهن از شوق و زد به صحرا سر.

الان بحث یاری امام زمان است. باید ببینیم اصحاب الحسین چه کار کردند که ما الگو بگیریم. شاید همه حرف‌ها در این جمله عابس خلاصه شده است. این جمله را کتاب‌های زیادی آوردند، کتاب دم دستی بخواهید امواج البكاء آورده است. عابس بلند شد، گفت: «سیدی و مولای، قد اشتعلَ قلوبُنَا بنيرانِ حُبِّكَ، فلا نخشى نيرانَ البلاء.» آقا جزغاله‌مان کردی. یا ابا عبدالله، ما بی تو ناخوشیم، تو بی ما چگونه‌ای؟ دیدی کسی دستش سوخته است، دیگر عصب ندارد، دیگر سوخته است، تمام شده است، حالا هرچه در آتش ببرند. عابس همین حرف را زد. گفت آقا، محبت تو ما را آتش زده است. دیگر ما از آتش نمی‌ترسیم. دیگر چیزی نمی‌تواند ما را بترساند. همه وجود ما را حسین سلام الله علیه گرفته است. یعنی ما باید جزغاله‌ی حجت بن الحسن باشیم. یعنی ما هم باید بیچاره او باشیم. ما هم باید آواره او باشیم.

اصحاب سیدالشهدا سلام الله علیهم اجمعین چه کردند؟

(خوب عنایت کنید. بدون مبالغه می‌خواهم یک دهه منبر را در این فرصت کوتاه تقدیم‌تان کنم.)

اگر بروید پیشینه و گذشته‌ی اصحاب الحسین را بخوانید که چه شد به این مقامی رسیدند که سبط پیغمبر، حسین فرمود اندر شأن ایشان، هیچ اصحابی من ندیدم ز اینان باوفا تر. که ابی‌عبدالله بفرمایند هیچ کسی مثل اصحاب من نیست. و امام صادق علیه السلام بفرمایند تمام نسل‌ها برای نصرت امام‌شان باید از اصحاب الحسین سلام الله علیهم اجمعین الگو بگیرند.

رفقا، امروز امام زمان ما غریب است. دیدی کسی وضع مالی‌اش خوب است، پنجاه نفر دورش ریختند. ورشکست می‌شود، فقط یکی، دو نفر دور و برش می‌مانند، می‌گویند این رفیقِ زمان بی‌کسی و تنهایی من است. این با آنها فرق می‌کند. رفقا، امروز روز غربت و بی‌کسی و تنهایی امام زمان است. امروز روزی است که یک "یا صاحب الزمان" بگویی، ده بار لبیک می‌شنوی. امروز روزی است که اگر یک قدم برای او برداری، به ولای امیرالمومنین سلام الله علیه قسم این را با سلول‌هایم چشیده‌ام دارم می‌گویم که یک قدم برای او برداری، هزاران قدم برای تو برمی‌دارد.

* باید چی کار کنیم؟ وظیفه ما نصرت است. چطور یاری کنیم؟ دست ما بسته است. ما بلد نیستیم. فرمودند به اصحاب الحسین علیهم سلام الله نگاه کنید. مگر آنها چه بودند؟

یک: معرفه الامام داشتند. امام‌شناس بودند.

یعنی چی؟ یعنی در زمانه‌ای زندگی می‌کردند که سقیفه نجس بنی‌ساعده اینها را طوری بارآورده است که خواه از نسل علی، خواه از عمر، هرکس بر گُرده مسلمین سوار شد، باید از او تبعیت کنی. فرقی نمی‌کند چه گرگ و شغالی باشد. یزید باشد، ولی امر شماست. حرف او حرف خداست. لذا «كُلُّ يَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ».

آنهایی که در لشکر ابی‌عبدالله هستند، رجزهایشان را ببینید. چند نمونه بگویم. عبدالرحمان ارحبی، عبدالرحمان انصاری، عبدالرحمان یزنی که می‌خواند: «انا ابن عبدالله من آل یزَن / دینی علی دین حسین و حسن.» دین ما حسین است! دین ما حسن است! دین ما علی است!

مناظراتی که کردند را بخوانید. عبدالرحمان انصاری چه مناظره‌ای کرده است، در باب اثبات حقانیت ولایت امیرالمومنین سلام الله علیه.

ابوشعاع کندی که تک تیرانداز سیدالشهدا بود. نوشتند اصلاً بلد نبود تیر بزند. دلش می‌خواست تیرانداز شود. تیر می‌زد، همه به او می‌خندیدند. آمد پیش ابی‌عبدالله، گفت آقا، دلم می‌خواهد تیرانداز شما باشم.

(ما هم دلمان می خواهد به دردبخور باشیم برایتان یا صاحب الزمان! عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی. اگر امشب لبان حجت بن الحسن بجند یک جمله بگویند...)

ابی عبدالله یک جمله دعا کردند برایش: «اللَّهُمَّ سَدِّدْ رَمِيَّتَهُ.» خدایا تیرش به هدف بخورد. همین یک جمله را گفتند، نوشتند نقطه زن شده بود. تیر می زد، می خورد به هدف. اسمش را روی تیر می نوشت. به خودش می بالید که امام حسین برای من دعا کردند. یقین داشت تیرش به هدف می خورد و می خورد.

همین ابوشعثاء کندی روز عاشورا یک مناظره کرده است در باب اثبات حقانیت ولایت امیرالمومنین سلام الله علیه.

تمام اینها یک موضوع منبر مفصل است. امشب می خواهم سر نخ ها را دستتان بدهم، دنبال ماجرا بروید.

اینها طوری امام شناس بودند و امام شان را معرفی کردند که روی لشکر عمر سعد تاثیر گذاشته است.

مگر نشنیدید که وقتی ارباب خسته ما، ارباب تشنه ما، ارباب گرسنه ما، آذری ها یک کلمه می گویند، شاید توی این کلمه حق مطلب را ادا می کنند: ارباب یارالی ما، ارباب زخمی ما، این ارباب زخمی ما توی گودال افتاده بود. همه می دانستند این پسر آن خیبرگشاست. کسی جرأت نداشت سمت قتلگاه برود. عمر سعد دید کسی که از صبح آمده است اینجا که پانسمان کند، توی خیمه نشسته است. مسیحی است. از صبح تا حالا هم هیچ کاری نکرده است. به او گفت بعدا پول هم می خواهی؟ هیچ کاری هم نکردی، از صبح اینجا نشستی، مسیحی هم هستی. بیا این پول را بگیر، برو کار را تمام کن. دید پول خوبی است. گفت خنجر؟ گفت این هم خنجر، برو سریع تمام کن، بیا. نوشتند تا این مسیحی توی گودی قتلگاه رفت، حالا از صبح توی خیمه یک چیزهایی شنیده بود، الان می خواهد ببیند.

(الهی ما هم یک روزی ببینیم همه چیزهایی که شنیدیم را. تازه بفهمیم خوبی یعنی چی، زیبایی یعنی چی. تازه بفهمیم آن خالی که می گویند روی گونه راستش است یعنی چی. ای به قربان خال هاشمی ات / رخ تو ماه و ابروی تو کمان / درد ما را فقط تو می دانی / که همه دردم و تویی درمان.)

ابی عبدالله برگشتند، یک نگاه به او کردند.

(الهی الان امام زمان این نگاه را به تک تک ما کنند.)

پای او لرزید. روی زمین افتاد. توبه کرد. مسلمان شد. حرفم اینجاست. می‌دانید رجزش چی بود؟ عمر سعد گفت چی شده است؟ داری دور حسین می‌چرخ، می‌خواهی خودت را به کشتن بدهی؟ تو دین نداری. تو مسیحی هستی. گفت من دین ندارم؟ «اِنِّی عَلٰی دینِ حسین و حسن.» هرچه از صبح تا حالا شنیده بود را گفت.

• اصحاب الحسین هم شناخت داشتند نسبت به امام‌شان و هم مُعرف امام‌شان بودند.

وظیفه من امروز این است که امام‌شناس باشم، اگر می‌خواهم او را یاری کنم. و امامم را معرفی کنم. هر کجا بنشینم، بگویم اهل عالم، هیچ کس امام من نمی‌شود. هیچ کس حجت بن الحسن نمی‌شود. او بی‌نظیر عالم است. اگر علی در قالب یک انسان تجسم کرده باشد، او امام زمان من و شماست و لاغیر.

دومین صفتی که داشتند: تسلیم بودن است.

امام‌شناس بودن کافی نیست، علاوه بر این، باید تسلیم امام بود. «کُونُوا سِلْمًا لَّنَا.» سلمان چرا سلمان شد؟ «لأنَّه اختارَ هَوٰی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَلٰی هَوٰی نَفْسِهِ.» بی‌سلیقه‌ی مطلق بود در کنار امیرالمومنین سلام الله علیه. لطف آنچه تو اندیشی / حکم آنچه تو فرمایی.

به نظر تان هَفَاف بن مُهَنَّد بصری امام‌شناس نبود؟ بود! اگر امام‌شناس نبود که آن طرف می‌رفت.

ماجرای ضحاک بن عبدالله مشرقی را می‌دانید. ضحاک، از صبح با امام حسین است. یعنی من می‌شناسم تو امام هستی. برای امام حسین جنگیده است. حضرت دعایش کردند. نماز ظهر را پشت سر سیدالشهدا خواند. نوشتند عصر عاشورا یک نگاه کرد، دید «لَمَّا رَأٰی الْحُسَینَ غَرِیبًا وَحِیدًا.» دید ابی‌عبدالله خیلی تنها شدند. هرچه می‌گویند «هل مِنْ نَاصِرٍ یَنْصُرُنِی» کسی کمک نمی‌کند. دیدی می‌روی یک جایی، گرفتار می‌شوی، می‌گویی من زن و بچه همراهم است، کارم را راه بیاندازید، بروم. هرچه ابی‌عبدالله گفتند «هل مِنْ نَاصِرٍ یَنْصُرُنِی» دیدند اینها عین خیال‌شان نیست، گفتند «هَلْ مِنْ ذَابٍ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟» من زن و بچه همراهم است. ضحاک بن عبدالله مشرقی وقتی دید کار ابی‌عبدالله به اینجا رسید، آمد گفت آقا، من از صبح جنگیدم، همراهتان بودم، پشت سر شما هم نماز خواندم، اما الان دیگه بود و نبود من فرقی نمی‌کند، می‌خواهند شما را بکشند. من باشم، شما را می‌کشند، نباشم هم می‌کشند. من رفع زحمت کنم، با اجازه شما. حضرت فرمودند ضحاک، تو دم در بهشت هستی! گفت فکرش را می‌کنم می‌بینم به کارت‌ان نمی‌آیم.

(یا صاحب الزمان، بی امتحان مرا به غلامی قبول کن. من که دستم بالاست. من که ادعایی ندارم. رسوا شود اگر دل من امتحان دهد. من رفوزه می شوم. مرا همین طور بپذیر، یا صاحب الزمان!)

ابی عبدالله فرمودند ضحاک، مرکبی نیست بخواهی سوارش شوی، فرار کنی. گفت اتفاقاً آقا، از صبح فکر اینجا را کرده بودم. یک مرکب توی خیمه خودم پنهان کردم. سوار شد، رفت!

فرمودند تسلیم ما باشید!

ماجرای سعید بن عبدالله را شنیدید. چی کار کرد؟ روز عاشورا موقع نماز ظهر جلوی ابی عبدالله ایستاد. همه می دانید چه بر سر او آمد. چند تا تیر به او خورد. چطور روی زمین افتاد. سرش که توی دامن ابی عبدالله بود، دم آخر، زور می زد، پاهایش را روی زمین می کشید. چی می خواهد بگوید؟ ابی عبدالله گفتند چی می خواهی بگویی؟ گفت: «هَلْ وَفَيْتُ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟» آقا وفا کردم؟ راضی هستید از من؟ آقا فرمودند راحت باش. توی بهشت کنار خودم هستی، سعید بن عبدالله.

اما امتحان سعید بن عبدالله تیر خوردن نیست. جلوی ابی عبدالله ایستادن هم نیست. هست، اما از اینها بالاتر است. سعید بن عبدالله کیست؟ نوشتند «كَانَ فَارِسًا يَهْدُمُ الْجُنُودَ». یک جنگاوری بود که می زد به لشکر، لشکر را منفجر می کرد. یک تنه همه را حریف بود. فکر کن کسی که یک تنه، حریف یک لشکر است، ابی عبدالله به او بگویند تو بایست، نقش سپر بازی کن! خیلی درد دارد!

رفقا، این مجلس بالا و پایین ندارد. کفش جفت کنی در این خانه، سلیمانی عالم است. فرقی نمی کند.

تو ته گودال رفتی، من شدم بالانشین / آبرویی هم اگر دارم ز تو دارم حسین

خانه بودم، فاطمه آورد تا اینجا مرا / هر کجا مادر بفرماید گذر دارم حسین

✽ امتحان سعید بن عبدالله چیست؟

آقا، من خطیب توانای ایران و تورانم.. چی داری می گویی؟ حواس مان کجاست؟ او باید بیسندد. اینجا به ادب دهند پاداش. اینجا به دل شکسته نگاه می کنند. اینجا به صفای دل نگاه می کنند. من فارس هستم که باشم. من اگر فارس یهدمُ الجنود هستم، برای خودم که نیستم. من می خواستم برای امام حسین جنگاوری کنم. این را یادمان نرود! سعید

این را می‌دانست که اگر من جنگاوری یاد گرفتم، برای این آقا بود. الان این آقا می‌گوید نرو بجنگ، بایست جلوی من، نقش سپر بازی کن. چشم آقا! خیلی امتحان سختی است!

یک جایی در مسجد کوفه است به نام "بیت الطشت" پشت دکه القضاء. ماجرایش معروف است که چهار جوان از یمن آمده بودند، شکم خواهرشان جلو آمده بود، گفتند باردار شده است. بعد امیرالمومنین به اعجاز نشان دادند که بچه در شکم این دختر نیست. یک جانوری بوده است، رفته توی شکم این دختر، باد کرده است. فکر کردند باردار است. شوهر هم ندارد.

حالا ماجرایش چیست؟ ببین این چهار تا جوان چقدر تسلیم امیرالمومنین بودند. یمن ۱۸۰۰ کیلومتر تا بیابند به کوفه برسند، این همه مسیر را بیابند، با شتر و اسب، توی بیابان‌ها که بگویند آقاجان، شما نسبت به این مساله چه می‌فرمایید. عُرف آن موقع می‌گوید خواهر را بکُش. غلط کرده است دختر مجرد باردار شده است. عُرف این را می‌گفت، همه هم می‌پذیرفتند. ولی این چهار جوان گفتند ما آقا داریم. ما گره‌گشا داریم. دافع البلا داریم. ما امیرالمومنین داریم. ما باید به او مراجعه کنیم.

این همه مسیر، باورتان می‌شود؟ تا حالا به این قضیه اینطور فکر کردید؟ این همه مسیر بلند شوند بیابند، بگویند آقا، شکم خواهر ما باد کرده است. شما بگویید ما چی کار کنیم. اگر بگویید بکُش، می‌کشیم. اگر بگویید رها کن، رها می‌کنیم. حضرت فرمودند آفرین بر ادب شما. معجزه‌وار نشان دادند که این بچه نیست.

چهار نفر از شهدای کربلا همین چهار تا برادر هستند. چرا؟ چون تسلیم بودند.

حرف در این زمینه زیاد است. چند تا اسم را می‌گویم، یادتان نرود. توی ذهنتان باشد. یزید بن مسعود نهشلی، ادهم بن اُمیه، عبدالله و عبیدالله بن یزید، حجاج بن زید، یزید بن عمرو.

دو تا همسایه هستند: یزید بن ثَبِیط، یزید بن مسعود. این دو نفر، هم اسم هستند. هم محله هستند. هر دو، اهل بصره هستند. هر دو هم شیعه هستند. هر دو وضع مالی‌شان خوب است. هر دو، رئیس عشیره هستند. هر دو، هم‌زمان نامه از امام حسین دریافت کردند. متن نامه هم یکی است.

(ببین خدا چه درس‌هایی به ما داده است. این همه درس داده است که امروز امام زمان ما تنها نباشد. ولی هزار و صد و هشتاد و اندی سال است که "هو الغریب الوحید". به خدا اگر یک سالش را ما بتوانیم تحمل کنیم.)

یزید بن مسعود نهشلی و یزید بن ثبیط بصری توی خانه‌هایشان نشستند. نصفه شب، دو تا نامه توی خانه‌شان افتاده است. نامه را باز کردند: «بسم الله الرحمن الرحیم. من حسین بن علی بن ابی طالب الی یزید بن مسعود نهشلی (و یزید بن ثبیط بصری) انا غریبون فی کربلا.» ما توی کربلا غریب هستیم. «ان شئت نصرتنا فستعجل.» اگر می‌خواهی ما را یاری کنی، زود باش.

یزید بن ثبیط بصری گفت وای! آقاایم چی شده است؟ می‌گوید زود باش، بلند شو بیا. گفت من رفتم، خدا حافظ. بلند شد بیاید، ده پسر داشت، دو نفر آنها عبدالله و عبیدالله گفتند بابا بایست، ما هم می‌آییم. ادهم بن اُمیه غلامش بود. گفت صبر کنید، من هم بیایم یاری ابی عبدالله. چهار نفری آمدند، شدند «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكِ.»

از آن طرف چه خبر؟ خانه کناری، یزید بن مسعود نهشلی هم اسم هستند. هم شهر هستند. همه چیزشان عین هم است. نامه هم همان است. خواند، در جواب نامه نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم. آقا، حتما خدمت خواهیم رسید ان شاء الله. یک لشکر مفصل جمع می‌کنم که به یاری شما بیایم.» نامه را دست غلامش حجاج بن زید داد که برای امام حسین ببرد. حجاج بن زید آمد، نامه را به امام حسین داد. امام حسین هم برای یزید بن مسعود دعا کردند. یعنی آدم خوبی بود. نیتش هم خوب بود. گفتند حجاج بن زید، نامه را رساندی، برگرد. گفت نه دیگر آقا. الان که شما را دیدم، دیگر از کنارتان هیچ کجا نمی‌روم.

ما از تو به غیر از تو نداریم تمنا/ حلوا به کسی ده که محبت نچشیده.

یزید بن مسعود نهشلی راه افتاد از این طرف به آن طرف، لشکر جمع کند، چند نفر جمع کرد؟ ده هزار نفر! کی رسید کربلا؟ وقتی وارد کربلا شد دید زن‌های بنی اسد دارند حصیر می‌آورند کربلا. دید پیکر ابی عبدالله روی زمین افتاده است. یعنی دیر رسید! یعنی «کنونا سلماً لنا!»

مگر امام حسین به تو گفت یار جمع کن؟ گفت خودت بلند شو بیا. مگر امروز به ما گفتند معلق بزن؟ گفتند «وَاکثروا الدَّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ.» گفتند برایم دعا کن. گفتند منتظر من باش. گفته است: «أَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ.» می‌خواهی مرا یاری کنی، نمی‌خواهم معلق بزنی. تقوا داشته باش. ورع داشته باش. دعا کن. منتظر باش. این یاری امام است!

عزیز من، مگر می‌شود در دستگاه ابی عبدالله بود و رنگ و بو نگرفت؟ وقتی یک ساعت توی مغازه عطر فروشی بروم، رنگ و بو می‌گیرم. باید از اصحاب الحسین الگو بگیرم. مگر اصحاب سیدالشهدا چه بودند؟ اینها رنگ امام حسین گرفته بودند. کوچک و بزرگ رنگ گرفته بودند.

حبیب بن عامر از اصحاب ابی عبدالله سلام الله علیه است. بروید رزومه قبل کربلای او را بخوانید: «کان عابداً زاهداً وَرِعاً مُجْتَنِباً لِلْحَرَامِ». بعد چطور من تا خرخره توی لجن‌زار گناه، وحشی شده باشم توی گناه، بعد بگویم یا بن الحسن، یا بن الحسن؟ یا لیتنی کنت معکم؟ من که چشمم را نمی‌توانم آن طرف بچرخانم، پس باید به حال خودم یک فکری کنم. من می‌دانم به قسم حضرت عباس، که امام زمان خوشش نمی‌آید من این صحنه را ببینم، خوششان نمی‌آید توی عالم مجاز و فلان و کذا با چنین عملی، با چنین کاری، با چنین نامحرمی بخواهم خلوت کنم. پس چی دارم می‌گویم برای خودم دکان باز کردم؟

حبیب بن عامر از اصحاب الحسین است. شانس کربلا آمد؟ نه. نوشتند عابد بود. «مُجْتَنِباً لِلْحَرَامِ». اهل عبادت بود. اهل ورع بود. حبیب بن مظاهر نوشتند «يَخْتُمُ الْقُرْآنُ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ». طرماح نوشتند «عابداً زاهداً». سعید بن عبدالله که جلوی ابی عبدالله ایستاد، نوشتند «وَرِعاً مُجْتَنِباً لِلْحَرَامِ». اینها اصحاب ابی عبدالله سلام الله علیه هستند.

ابوشعاع کندی می‌داندید آخرش چی شد؟ آخرش این شد: رویش ریختند. بدجور او را زدند. وقتی روی زمین افتاد، گفتند از دنیا رفته است. یک لحظه چشمش را باز کرد، دید «وَتَسَابِقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهْبِ بُيُوتِ آلِ الرَّسُولِ». هنوز شهید نشده بود، چشمش را باز کرد، دید مسابقه برگزار شده است. چه مسابقه‌ای؟ لشکر عمر سعد مسابقه گذاشتند هرکس زودتر خیمه‌ها را غارت کند. هر کس زودتر گوشواره سه ساله‌اش را از گوشش بکند. کسان کسان بلند شد. یک چاقو توی چکمه‌اش بود. آمد جلوی خیمه زینب کبری ایستاد، گفت بیایید از روی جنازه من رد شوید، نگاه چپ کنید. همین آقا را بروید ببینید، نوشتند «وَرِعاً مُجْتَنِباً لِلْحَرَامِ».

نمی‌گویم من خوب هستم. نمی‌گویم من مقدس هستم. من اوضاعم خراب است. اما دور هم نشستیم یک فکری کنیم. باید از خودمان حساب نفس بکشیم. محاسبه کنیم. عهد ببندیم. زیاد برویم محضر حضرت معصومه سلام الله علیها

گردن کج کنیم، دُم تکان بدهیم، بگوییم بی بی جان، ما چی کار کنیم؟ من خود به کار خویشتن تنها که قادر نیستم / آن رحمت فیاض خود با قلب من دم ساز کن.

البته اینها را می‌گوییم، از آن طرف هم بگوییم. یک کسی از اصحاب ابی عبدالله هست، به او می‌گویند «رَجُلٌ مِنْ خُزَیمَه». اسم ندارد. کسی از اهل خُزَیمَه. چرا اسم ندارد؟ نوشتند عمر سعد روز عاشورا به او گفت این نامه را نوشتم، برو به حسین بن علی سلام الله علیه بده. نامه‌رسان عمر سعد، امین عمر سعد بود. نامه را آورد به ابی عبدالله داد. ابی عبدالله جواب را نوشتند، گفتند برو به عمر سعد بده. گفت کجا بروم؟ گفتند برو به عمر سعد بده. گفت نمی‌روم آقا، تا وقتی آن طرف بودم که شما را ندیده بودم. یک نگاه ابی عبدالله چی کار کرد؟ «رَجُلٌ مِنْ خُزَیمَه» شد «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكِ».

اگر بگویند تمام ویژگی‌های اصحاب ابی عبدالله را در یک جمله خلاصه کن، همان حرف جناب عابس است که گفت آقا، جزغاله محبت هستیم. یعنی اینها جز امام حسین علیه السلام نمی‌دیدند. من هم خودم را بسنجم. اگر راست راستی صبح جمعه بلند شدم، همین یک فراز دعای ندبه، حرف دل واقعی‌ام بود که: «عَزِيزٌ عَلَّيْ أَنْ أَرَى الْخَلْقَ وَلَا تُرَى» یعنی راست راستی برای من سخت بود که بچام را می‌بینم، شهر را می‌بینم، رفیقم را می‌بینم، اما امام زمان غریب را نمی‌بینم، اگر این حرف من هم بود، پس بارک الله. یعنی یک قدم جلو آمدم. اگر نبود، باید یک فکری به حال خودم کنم. جمع کنم این بساطم را. تمام حرف در محبت است.

رفقا، اصحاب ابی عبدالله به همه چیز امتحان شدند.

هَجِير بن جُنْدَب، پدرش آن طرف در لشکر عمر سعد بود. آمد گفت پسر، برگرد برویم آن طرف. گفت تو پدرم هستی، امام حسین آقايم است. من آقايم را رها نمی‌کنم.

محمد بن بُشَر حضرمی، پسرش در سرحدات فارس، زندانی بود. امام فرمودند این پول را بگیر، برو پسر را آزاد کن. گفت آقا «أَكَلْتَنِي السَّبَاعُ حَيًّا إِنَّ فَارَقْتُكَ». خودش را نفرین کرد. گفت آقا، الهی گرگ‌ها مرا بدرند، بخوام شما را رها کنم.

عمرو بن حجاج زبیدی، کسی که مأمور شریعه فرات است. یحیی بن هانی، نوه دختری او، توی لشکر امام حسین بود. عمرو به او گفت آب برای اینها بسته است، برای تو بسته نیست. هر موقع آب خواستی، بیا بخور. من پدر بزرگ تو هستم. مأمور شریعه هستم. تو بیا آب بخور. عیبی ندارد. گفت من آب بخورم، بچه‌های ابی عبدالله تشنه باشند؟ اصحاب الحسین به همه چیز امتحان شدند.

* رفقا، دنبال سر و صدا نباشیم. اصلاً دنبال حال هم نباشیم. حال تنها به درد نمی‌خورد. دنبال نگاه امام زمان باشیم. دنبال رضایت او باشیم. اصلاً گیرم که دو عالم نپسندند، تو پسندی. همه بگویند طیب الله، چه چیزی گیر من می‌آید؟ گیرم که دو عالم نپسندند. الهی مادرش بپسندد. الهی او یک لبخند بزند. الهی او الان به تک تک شما لبخند بزند. ما محتاج یک نگاه تو هستیم. بیشتر از همیشه هم محتاج هستیم.

یک زن و مرد توی کربلا هستند، من دیوانه‌وار اینها را دوست دارم. عبدالله بن عُمیر کَلبی سلام الله علیه. جوان هستند. ظاهراً هم تازه ازدواج کردند. این بزرگوار شناخته شده نبود. جناب حبیب را همه می‌شناختند. زهیر را همه می‌شناختند. اما بعضی وقتها این که فقط ابی عبدالله تو را بشناسند، خیلی به کارت می‌آید. چطور؟ گوش کنید.

عبدالله بن عُمیر نشسته بود دم خانه‌اش. توی کوفه هم زندگی نمی‌کرد. توی دهات‌های اطراف کوفه بود. دید لشکر، شمشیر، نیزه، تا بیخ دندان مسلح دارد می‌رود. گفت کجا؟ گفتند داریم می‌رویم بجنگیم.

__ با کی؟

__ با حسین بن علی.

__ کدام حسین بن علی؟

__ پسر فاطمه زهرا سلام الله علیه.

__ بجنگید یعنی بکشید؟

__ آره.

__ چه کسی گفته است؟

__ یزید دستور داده است.

غم عالم توی دلش ریخت. آمد داخل خانه. همسرش گفت سفره پهن است. بیا غذا بخور. گفت نمی‌خواهم، جمع کن. پرسید چی شده است؟ گفت ماجرا این است.

(جوان‌هایی که همسر خوب ندارید، همسر اختیار نکردید، خدا به آبروی امیرالمومنین یک همسر امام حسینی، نسل و ذریه سینه‌زن و گریه‌کن و چای ریز و کفش جفت کن به شما بدهد.)

زنش پرسید حالا می‌خواهی چی کار کنی؟ گفت من که همیشه آرزویم بوده است در رکاب پیغمبر کشته شوم، نبودم. الان نظرم این است که اگر شما مشکلی نداشته باشی، من بروم کربلا، جانم را فدای امام حسین کنم. همسرش گفت بله که مشکل دارم. من را باید با خودت ببری. من هم سپر بلای زینب کبری شوم.

زن و شوهر دست هم را گرفتند، بیایند به دیدار ابی‌عبدالله سلام الله علیه، راه‌های کربلا بسته بود. اینها ظاهراً سوم محرم راه افتادند. از حرکت لشکر معلوم است که سوم راه افتادند. از کوفه تا کربلا هم مسیری هم نیست. مگر چقدر راه است؟ نوشتند تا هفتم محرم می‌خواستند بیایند، راه‌ها بسته بود. اصلاً نمی‌شد کسی بیاید به امام حسین برسد. ولی کسی که دنبال نصرت امامش هست، راهش را پیدا می‌کند.

(یک موقع من می‌خواهم بروم هیمالیا و اورست را فتح کنم، این کوه افتاده است، می‌گوید بیا مرا فتح کن. اما یک موقع می‌خواهی قلب حجت بن الحسن سلام الله علیه را فتح کنی، اینجا فرق می‌کند. اینجا شما یک قدم برمی‌داری، اربابت هزار تا قدم برای تو برمی‌دارد. تو یک قدم سمت امام عصر بیا، ببین او چه کار می‌کند.)

هرطوری که بود، اینها آمدند از کنار آب بروند توی بی‌آبی و خشک‌سالی. همه حرف اینجاست. چی کار کنیم امام زمان منتظر ما باشند؟ نوشتند ابی‌عبدالله از روز هفتم توی راه کوفه را نگاه می‌کردند. یک دفعه گل از گل ابی‌عبدالله شکفت. بلند شدند. همه گفتند چی شده است؟ دیدند یک زن و مرد جوان دارند می‌آیند. کسی اینها را می‌شناسد؟ خیر. (الهی فقط او بشناسد. او بشناسد، انگار همه شناختند. اما همه بشناسند، او نیستند، چه فایده دارد؟) ابی‌عبدالله، عبدالله بن عمیر را بغل کردند، به سینه چسباندند، فرمودند منتظرت بودم. خوش آمدی. یک خیمه زدم مخصوص خودت و همسرت. گفت آقا، امر شما مطاع است. اما می‌شود من یک جسارتی کنم؟ پرسیدند چیست؟ گفت می‌شود من بروم خیمه غلام‌های شما، همسرم خیمه کنیزهای شما یا اباعبدالله؟

ببین دستگاه ابی‌عبدالله، چطور مودب‌پرور است. حالا همه اینها تا عاشورا چه اتفاقی افتاد را می‌گذرم.

روز عاشورا کسی آمد به نام مهران، غلام آن مرتیکه ملعون، ابن زیاد بود. خیلی هم بی ادب بود. بعد از اینکه تیراندازی شد و ۵۲ نفر به شهادت رسیدند، او آمد که من آنم که رستم بود پهلوان، فقط حسین بن علی باید بیاید با من بجنگد. حبیب گفت آقا بروم کار او را تمام کنم؟ ابی عبدالله فرمودند حبیب اگر تو الان بروی، می گویند حسین انقدر بی کس شده است که حبیبش را فرستاده است. زهیر گفت من بروم؟ فرمودند تو هم معروف هستی. همه تو را می شناسند. عابس گفت من بروم؟ فرمود تو هم معروف هستی. بریر گفت من بروم؟ فرمودند تو را هم همه می شناسند. عبدالله بن عمیر الان تو به درد این کار می خوری. بلند شو برو.

(دیدنی یک روزی به درد می خوری.) بعضی وقت ها دیدنی مثلاً می گویند از میکروفون دست گرفتنش معلوم است این کاره است. روضه خوان است. از نشستن روی منبرش معلوم است این کاره است. نوشتند تا شمشیر را دست گرفت، اصحاب گفتند او این کاره است. کسی نمی شناختش. در فرسان الهیجاء نوشته است «كَأَنَّ رُوحَهُ كَانَ فِي يَدِهِ.» گویی روح این شخص در دست عبدالله بن عمیر بود. یک ضربه زد، او را نصف کرد.

همسرش جلوی در خیمه ایستاده بود، توی سینه اش می زد. دیدنی مادرها چطور قربان صدقه بچه شان می روند؟ می زد توی سینه اش قربان صدقه شوهرش می رفت. بابی و امی، پدر و مادرم فدایت. «قَاتِلْ دُونَ الطَّيِّبِينَ» بجنگ، برای امام حسین. یکی از پشت سرت حمله کرد. سمت راست را داشته باش. سمت چپ را داشته باش.

روی سر عبدالله بن عمیر ریختند. یک نامردی زد دست چپش را قطع کرد. همسرش دوید وسط میدان، نفس نفس زنان یک شمشیر شکسته برداشت. عبدالله گفت زن، تو اینجا چی کار می کنی؟ حالا دارند شمشیر می زنند و با هم حرف می زنند. گفت من دست چپ هستم. کار دست چپ را انجام می دهم. گفت زن، برگرد. نمی خواهم ناموسم وسط میدان باشد. گفت بر نمی گردم. از اول با هم آمدیم. تا آخر هم با هم هستیم. اصرار کرد زن برگرد. گفت یک چیز به تو می گویم، دیگر نگویی برگرد. تو داشتی می جنگیدی، حواست نبود، من دیدم پشت خیمه، امام حسین تکیه دادند به نیزه غریبی، می گویند واغربته! وا قِلَّةَ ناصراه! امان از بی کسی. امان از غربت. امان از تنهایی. گفت حالا که این را دیدی پس بمان.

ابی عبدالله نگاه کردند یک زن وسط میدان است. فرمودند برگرد. گفت برای هوای نفسم که نرفتم، اگر رفتم، برای ابی عبدالله است. حالا شما می گویند، برگرد، روی سرم آقا، روی چشمم آقا. برگشت سمت خیمه ها. تا در خیمه رسید، هنوز رویش را برنگردانده بود، دید صدای هلهله می آید. برگشت دید شوهرش روی زمین افتاده است، دارد پاهایش را روی زمین می کشد. این گرگ ها هم این طوری بود که می آمدند همه می ریختند، می کشتند، فرار می کردند. وقتی زن

دید شوهرش کف میدان افتاده است، دوباره دوید. سر شوهرش را توی بغل گرفت «و كان يَمْسَحُ التُّرَابَ عَنْ وَجْهِ بَعْلِهِ.» خاک و خون را از صورت شوهرش می‌تکاند، می‌گفت باوفا، با هم آمدیم. قرار بود تا آخرش هم با هم باشیم. سلام مرا به مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها برسان. شمر به غلامش گفت برو این زن را هم به شوهرش ملحق کن. آمد با عمودی به سر این زن زد، افتاد بر پیکر همسرش. با هم آمدند. تا آخر هم با هم رفتند.

اکسیر چیست؟ قدیمی‌ها می‌گفتند کیمیا یک چیزی هست به فلز بزنی، طلا می‌شود.

محبت حجت بن الحسن سلام الله علیه آن اکسیر اعظمی است که به هرچه بزنی، طلا می‌شود. به چوب بزن، به گچ بزن، به زمین بزن، به آسمان بزن، به دل مرده من بزن، این محبت را به هرچه می‌زنی، طلا می‌شود.

یا صاحب الزمان! بیا تا جوانم بده رخ نشانم.

امید غریبان تنها کجایی / چراغ سر قبر زهرا کجایی.. کجایی.. کجایی..

فاطمیه است و شب جمعه. نشسته فاطمه پایین پای شش گوشه / هنوز زمزمه دارد که تشنه‌ای پسر..

اگر به من بگویند کارد به استخوانت رسیده است، وقتی اضطراب می‌شود، چه روضه‌ای می‌خوانی؟ خودشان می‌دانند این روضه تیر خلاص من است، توی همه مصائب. می‌خواهم شب جمعه بعد از همه حرف‌ها، این روضه را بخوانم، دل شما بشکند. یک منتهی سر حقیر بگذارید، دعا کنید به دردشان بخورم. من هم برای شما دعا می‌کنم.

یا صاحب الزمان، یک کاری کنید ما به دردتان بخوریم. من را ز من بگیر خودت را به من بده.

به حق آن موقعی که.. چی بگویم.. جاءَ الحسین علی بابِ الفُسطاط.. چه عرض کنم.. ابی عبدالله جلوی در خیمه آمدند، خواهرشان را صدا زدند: خواهرم زینب، ایتینی.. یعنی بیاور. چه چیزی را؟ «بَوْلَدِي الرُّضِيع» شیرخواره‌ام را بیاور با او وداع کنم. داداش «أُنْظِرْ أَلِي شَفَئِيهِ.» لب‌هایش را نگاه کن. «صَارَتَا كَالْخَشَبِ» عین چوب خشک دارد به هم می‌خورد.

الهی مرگ‌مان توی روضه‌ات برسد، حسین. ای بمیرد آن حنجره که برای تو آه نمی‌کشد، حسین. ای کور شود آن چشمی که برایت گریه نمی‌کند، حسین.

نوشتند تا ابی عبدالله آقازاده را بغل گرفتند، عبا را روی صورت او کشیدند. یعنی آفتاب به صورتش نتابد. می‌آیید
امشب همه‌مان برای دل رباب بمیریم که چهل منزل می‌دید روی نیزه زیر آفتاب، سر علی اصغر است..

حسین آمد به میدان و علی اصغر در آغوشش / چو ابری بر روی ماهی، عباى شاه روپوشش

یا قوم، إِنْ لَمْ تَرْحَمُونِي، فَارْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ.. اگر به من رحم نمی‌کنید، اگر به زعم شما من گناه کارِ شمايم / ندارد هیچ
گناهی، علی اصغر هست این.

ببینید، ببینید، گلم رنگ ندارد / اگر آمده میدان سر جنگ ندارد / گلم سرخ و سفید است / از او قطع امید است

یا قوم، إِنْ لَمْ تَرْحَمُونِي، فَارْحَمُوا هَذَا الطِّفْلَ الرُّضِيعَ أَمَا تَرَوْنَهُ كَيْفَ يَتَلَطَّى عَطْشًا

یک حرام‌زاده‌ای بلند شد، گفت به حسین اعتماد نکنید. آب را برای خودش می‌خواهد. بچه‌اش را بهانه کرده است.
گفت به خدا قسم در عمرم دروغ نگفتم. بگیرید سیرایش کنید، او را برگردانید. هنوز حرف ارباب‌مان تمام نشده بود،
فَرَمَاهُ حَرْمَلَهُ بِسَهْمٍ مُّحَدَّدٍ مَّسْمُومٍ لَهُ ثَلَاثَةُ شُعَبٍ فَذُبِحَ مِنَ الْأُذُنِ... یا حسین..

نذر فرج امام زمان، شب جمعه، دستت را بلند کن، گره کن توی ضریح اباعبدالله
ای دست‌گیر مردم بی‌دست و پا، حسین / ای با غریبه‌های جهان آشنا، حسین

اللهم عجل لوليک الفرج